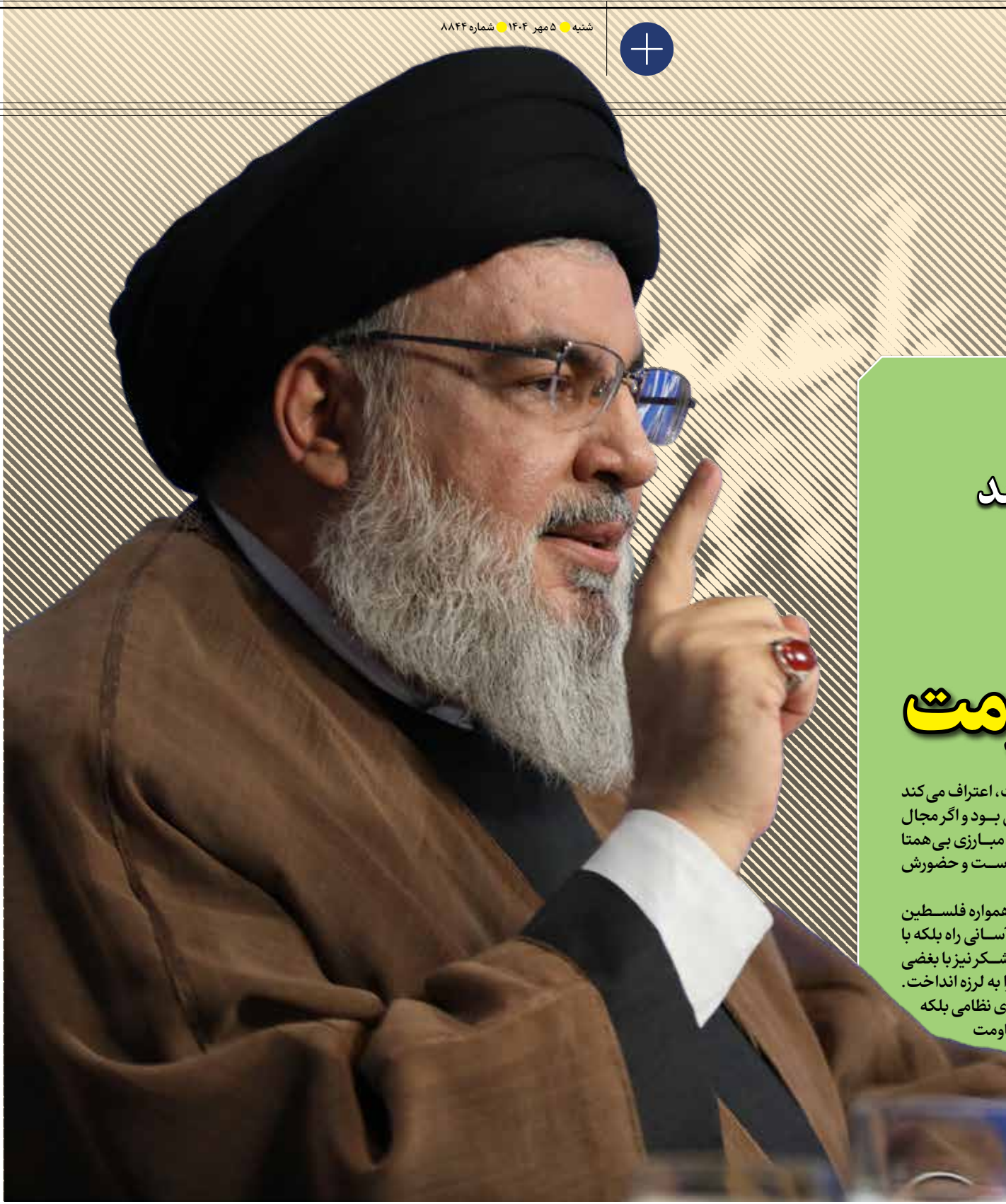




مت

ب، اعتراف می کند
بود و اگر مجال
مبارزی بی همتا
ست و حضورش

مقاومه فلسطین
نسانی راه بلکه با
شکر نیز با بغضی
به لرزه انداخت.
ی نظامی بلکه
اومت

روایتی از ایثار و ولایت در قلب مقاومت اسلامی

شهید علی کرکی؛ فرمانده‌ای که فلسطین را قبله و خانواده را اولویت می‌دانست

مختار حداد؛ در دل کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده جنوب لبنان، جایی که بادهای گرم بیابان با عطر مقاومت آمیخته می‌شود، داستان‌هایی از قهرمانانی زاده می‌شود که نام‌شان در تاریخ مبارزه با اشغالگری صهیونیستی جاودانه می‌ماند.

شهید علی کرکی، یکی از این نمادهای استوار نه‌تنها فرمانده‌ای برجسته در صفوف حزب‌الله لبنان بود، بلکه پلی میان جبهه مقاومت لبنان، ایران و سوریه به شمار می‌رفت. او که پیش از تأسیس رسمی حزب‌الله، در سازمان‌های جهادی مانند اتحادیه دانشجویان اسلامی و سازمان جهاد علیه دشمن صهیونیستی می‌جنگید، مسیری پر از ایثار و فداکاری را پیمود. از عملیات‌های تخریبی در ارتفاعات جزین و جبل‌الریحان تا رهبری عملیات جنوب لبنان و مشارکت دوساله در دفاع مقدس ایران، زندگی او روایتی از تعهد بی‌وقفه به آرمان‌های اسلامی و آزادی فلسطین است.

شهادتش در کنار سید حسن نصرالله، دبیرکل حزب‌الله، در شهریور ۱۴۰۳، نه‌تنها زخمی عمیق بر پیکر مقاومت زد، بلکه گواهی بر عمق حکمت الهی در انتخاب یاران وفادار بود. روزنامه ایران در گفت‌وگویی اختصاصی با محمدحسین کرکی، فرزند این شهید والامقام، به زوایای پنهان زندگی پدرش می‌پردازد؛ از کودکی در روستای عین یوسور - که امروز موزه جهادی ملیتاً در آن دم می‌زند - تا روابط نزدیک با شهیدای بزرگی چون عماد مغنیه، زهیر شحاده، قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس.

این مصاحبه فراتر از یک روایت خانوادگی بوده و دریچه‌ای به قلب تپنده مقاومت اسلامی باز می‌کند. محمدحسین کرکی با صداقت و عمق احساسی که از میراث پدرش نشأت می‌گیرد، از دیدگاه شهید علی کرکی درباره فلسطین سخن می‌گوید: «فلسطین قبله و هدف ماست و آزادی آن بهایی گراف خواهد داشت.»

او تأکید می‌کند که پدرش، با شناختی عمیق از دشمن و جغرافیای جنوب لبنان، بر سختی این مسیر آگاه بود و آنچه در غزه و کرانه باختری رخ داد، برای او غافلگیرکننده نبود، بلکه زخمی الهی و مقدمه‌ای برای پیروزی نهایی بود. این دیدگاه، ریشه در تجربیات عملی شهید دارد؛ از ورود پنهان به شهرک‌های صهیونیستی تا عملیات‌هایی که با شهیدان مغنیه و بدرالدین علیه ارتش اشغالگر و مزدوران لحد انجام داد.

شخصیت شهید

او مسیر جهادی خود را پیش از تأسیس حزب‌الله آغاز کرد، با اتحادیه دانشجویان اسلامی که گروهی از برادران از جمله حاج محمد رعدا شامل می‌شد. سپس سازمان جهاد را تأسیس کردند که پیش از تشکیل رسمی حزب‌الله، علیه دشمن صهیونیستی مبارزه می‌کرد. این سازمان شامل افرادی چون شهیدان حاج عماد مغنیه و سید ذوالفقار بدرالدین بود. او در کودکی در روستای عین یوسور در جنوب لبنان زندگی می‌کرد، جایی که اکنون موزه جهادی ملیتاً در آن قرار دارد.

او با شهید زهیر شحاده، مسئول نظامی مقاومت مؤمنانه، که سازمانی جهادی و فعال در مبارزه با رژیم صهیونیستی بود، همکاری داشت. پدرم همراه با شهید زهیر برخی عملیات‌های تخریبی علیه مواضع و مراکز ارتش مزدوران لحد و اشغالگران صهیونیستی مستقر در ارتفاعات جزین، از جمله جبل‌الریحان، صافی، جزین و سجد، انجام می‌داد.

پس از تأسیس حزب‌الله، پدرم عملیات‌ها را در جنوب رهبری کرد و حتی دو سال در ایران در دفاع مقدس مشارکت داشت. پس از بازگشت به لبنان، دوباره مسئولیت منطقه جنوب را بر عهده گرفت.

دیدگاه حاج علی کرکی درباره فلسطین

او همیشه می‌گفت که فلسطین قبله و هدف ماست و آزادی آن بهایی گراف خواهد داشت. برخی گمان می‌کردند که این کار آسان است، اما حاجی به دلیل شناختش از دشمن، جنوب لبنان و شهرک‌هایی که به گفته خودش بارها وارد آنها شده بود، تأکید داشت که این بها اندک نخواهد بود. بنابراین، آنچه رخ داد برای من غافلگیرکننده نبود. این اتفاق بزرگ بود، زخمی عمیق و دردناک، اما در پیشگاه خداوند است.

رابطه‌اش با خانواده

با وجود همه مشغله‌هایش، به خانواده اهمیت می‌داد و با این دیدگاه که برخی به بهانه کار و مسئولیت، فرزندان خود را نادیده می‌گیرند، مخالف بود. او می‌گفت برخی در آزمون موفق شدند و در دیگری شکست خوردند؛ در آزمون مسئولیت موفق شدند، اما در آزمون خانواده شکست خوردند و باعث شدند برخی از اعضای خانواده از مسیر درست منحرف شوند.

او بر اهمیت اختصاص وقت کافی برای فرزندان تأکید داشت. می‌خواهم نکته‌ای درباره برخورد پدرم با ما بگویم: وقتی در جمع محدود خودمان خطایی می‌کردیم، با زبانی تند ما را سرزنش می‌کرد. وقتی با برادرانی که با او کار می‌کردند صحبت می‌کردم و به آنها می‌گفتم مراقب باشید حاجی از شما عصیان نشود

اگر خطایی کنید، آنها شگفت‌زده می‌گفتند: مگر او اصلاً عصیان می‌شود؟ این به خاطر لطافت و مهربانی زیاد او با برادرانی که با او کار می‌کردند و طبیعت مهربانش با مردم، چه خاص و چه عام، بود.

رابطه‌اش با حاج قاسم و حاج ابومهدی

رابطه پدرم در درجه اول با حاج قاسم سلیمانی بود که در دهه نود میلادی، یعنی از زمان تصدی حاج قاسم بر نیروی قدس، آغاز شد. این رابطه بسیار نزدیک بود و بیشتر از طریق حاج عماد مغنیه، که حلقه اتصال اصلی بین حاج قاسم و کل حزب‌الله بود (به جز شهید سید حسن نصرالله)، شکل می‌گرفت.

اولین کسی که حاج قاسم از قلب حزب‌الله شناخت، پدرم بود. او به من گفت که این رابطه بسیار خوب بود و در نبرد حلب تقویت شد. حاج قاسم و پدرم در محاصره حلب به مدت دو یا سه ماه به‌صورت مداوم حضور داشتند. حاج قاسم، پدرم را به شهید ابومهدی المهندس معرفی کرد که به خانه ما آمد و ما لطافت او را به‌وضوح حس کردیم. نام و کارش را می‌شناختیم، به یاد پس از شهادتش او را بیشتر شناختیم. به یاد دارم که چگونه با ما رفتار می‌کرد، سرمان را نوازش می‌کرد و با محبت و مهربانی ما را در آغوش می‌گرفت. این گونه رابطه‌اش با پدرم متمایز بود. رابطه حاج قاسم با پدرم به دلیل همکاری و قدمت رابطه، از استحکام بیشتری برخوردار بود.



فرزند شهید کرکی: شهید سید حسن نصرالله از پدرم خواست به ایران برود و با رهبر انقلاب دیدار کند تا گزارشش از فعالیت نیروهای بسیجی حزب‌الله ارائه دهد. او رفت و با ایشان دیدار کرد. در ابتدای دیدار، پدرم به ایشان گفت: «حضرت آقا، شما درباره حزب‌الله گفتید که مانند خورشید درخشان است، این جمله را روی کاغذ می‌نویسیم و در قبر همراه خود می‌گذاریم و روز قیامت به فرشتگان می‌گوییم ما تأییدیه‌ای از رهبر انقلاب داریم.»

انقلابی و ولایتی امام در جهان اسلام، کار خود را آغاز کرد، اما پس از شناخت رهبر انقلاب، رابطه‌اش با ایشان قوی‌تر شد. در جنگ سوریه، پدرم مسئول بخش بزرگی از نیروهای بسیجی غیرنظامی بود. شهید سید حسن نصرالله از پدرم خواست به ایران برود و با رهبر انقلاب دیدار کند تا گزارشی از فعالیت نیروهای بسیجی حزب‌الله ارائه دهد. او رفت و با ایشان دیدار کرد.

در ابتدای دیدار، پدرم به ایشان گفت: «حضرت آقا، شما درباره حزب‌الله گفتید که مانند خورشید درخشان است. این جمله را روی کاغذ می‌نویسیم و در قبر همراه خود می‌گذاریم و روز قیامت به فرشتگان می‌گوییم ما تأییدیه‌ای از رهبر انقلاب داریم.» حاجی از بصیرت عمیق و آینده‌نگرانه رهبر انقلاب بسیار تعریف می‌کرد و عشق عمیقی به حضرت سید حسن نصرالله داشت، زیرا او را نماینده رهبر انقلاب می‌دانست.

رابطه با شهید سید حسن نصرالله

رابطه شخصی‌اش با او عالی بود، اما به عنوان نماینده رهبر انقلاب، او را مقدس می‌دانست و البته او واقعاً مقدس است. پدرم معتقد بود که قداست شهید نصرالله و اطاعت ما از او، از تکلیف رهبر انقلاب به او ناشی می‌شود.

چرا خداوند او را برای شهادت همراه شهید نصرالله انتخاب کرد؟

فکری می‌کنم نکته‌ای در این حکمت الهی نهفته است. نکته قابل توجه این است که روز دوشنبه، پیش از شهادت، پدرم مورد سوءقصد قرار گرفت و منطق عقلانی می‌گفت که غیرممکن است کسی از این سوءقصد زنده بماند، اما او زنده ماند. ما حکمت خداوند را نمی‌دانیم، اما از حکمتش این بود که چهار روز پس از این سوءقصد، همراه با شهید نصرالله به شهادت برسد. چیزی که توجهم را جلب کرد، عادتی بود که پدرم داشت. او همیشه در مکاتبات و غیره از سید حسن با عنوان «سید عزیز» یاد می‌کرد و خداوند به او لطف کرد که همراه «عزیز» به شهادت برسد.

لحظه رسیدن خبر شهادت شهید نصرالله

خبر شهادتش برایم سخت‌تر از شهادت پدرم بود. پس از پیدا شدن پیکر پدرم، برادرم با من تماس گرفت و سعی داشت با احتیاط مرا آرام کند و خبر را غیرمستقیم به من بدهد. به او گفتم: «نگران نباش، بگو» او گفت که پیکر را پیدا کرده‌اند و ما این را انتظار داشتیم. من برای پدرم خوشحال بودم و تمکین نبودم. درست است که جدایی سخت است، اما زندگی واقعی در آنجاست، در سرای آخرت.

بود. شاید او پیش از ما معنای ولایت را درک می‌کرد، همراه با محبتی شخصی و خالص که هرچه درک او از ارزش و جایگاه این انسان بزرگ بیشتر می‌شد، عمیق‌تر می‌گشت.

برای پدرم، رهبر انقلاب الگو و نمونه بود، تا جایی که همیشه دعا می‌کرد از عمر خودش کاسته و به عمر رهبر انقلاب افزوده شود، زیرا معتقد بود وجود رهبر انقلاب و تأثیرش بر زندگی مردم از تأثیر خودش مهم‌تر است. همان‌طور که ما می‌گفتیم وقتی از ما می‌پرسیدند: برادرت، همسرت یا رهبر انقلاب کدام مهم‌تر است؟ بدون تردید می‌گفتیم: رهبر انقلاب، زیرا وجودش مهم‌تر است. پدرم هم رهبر انقلاب را این‌گونه می‌دید: مهم‌تر و برتر، زیرا او ولی فقیه و ولی امر ماست. رابطه‌اش با او بسیار ویژه بود و او را بسیار دوست داشت.

وقتی دیدارهایشان را می‌بینی، شادی را در چهره‌هایشان می‌بینی. رابطه بین آنها رابطه‌ای از محبت متقابل بود. گاهی کسی وارد می‌شود و به دیگری لبخند می‌زند، اما گاهی قلبش پیش از چهره‌اش می‌خندد و این در دیدارهایشان کاملاً آشکار بود. من افتخار دیدار با رهبر انقلاب را در ایران، پیش از جنگ جولای ۲۰۰۶ داشتم. پنج دقیقه در مقابلش ایستادم و مرا به عنوان دختر سید حسن نصرالله معرفی کردند. رهبر انقلاب لبخند ویژه‌ای دارد. او با لبخندی صادقانه به من گفت: «ما به وجود سید افتخار می‌کنیم.» در آن لحظه احساس کردم می‌خواهم گریه کنم، زیرا رهبر انقلاب با چنین تأثیرگذاری درباره پدرم صحبت می‌کرد و محبت بینشان آشکار بود.

دوباره پیش از شهادت پدرم با رهبر انقلاب دیدار کردم، همراه با خانواده‌های شهید. دیدار کوتاه بود، مثل همیشه، ایستاده بودیم و او می‌گذاشت و سلام می‌کردند. هر بار که مرا معرفی می‌کردند، برای پدرم دعا می‌کرد و بسیار از او تعریف می‌کرد. اما آخرین بار که ایشان را دیدم، پس از شهادت پدرم، به همان شیوه بود. به آنها گفتم که احساس تلخی کردم، زیرا داعیش تغییر کرده بود. او همیشه وقتی مرا می‌دید، می‌گفت: «خدا او را حفظ کند و عمرش را طولانی کند»، اما آن بار گفت: «خدا مقامش را بالا ببرد.» آن لحظه‌ای تأثیرگذار بود، زیرا دعا تغییر کرده بود.

ایران؛ سیری که ما از آن حفاظت می‌کنیم، نه سیری که از ما حفاظت کند

پدرم همیشه بر رابطه با جمهوری اسلامی ایران تأکید داشت، پدرم همیشه می‌گفت: «ما باید سپر جمهوری اسلامی ایران باشیم، نه اینکه از آن بخواهیم سپر ما باشیم». این تنها دولت اسلامی موجود است که زمینه‌ساز دولت امام مهدی(عج) است. ما باید از آن حفاظت کنیم، حتی اگر بهای آن آسیب دیدن، زخمی شدن یا شهادت همه ما باشد، تا ایران پابرجا و استوار بماند.

ما ایمان داریم که اساس، جمهوری اسلامی و رهبر انقلاب است، که خداوند عمرش را طولانی کند. او همیشه پشت ماست و به ما کمک می‌کند.

جایگاه ویژه‌ای داشته باشد. با وجود شرایط امنیتی، همیشه به دیدار او در خانه‌اش می‌رفت و حتی در بیمارستان، که از نظر امنیتی پیچیده‌تر بود، مراقب بود که به او سر بزنند. اخباری که او را خوشحال یا ناراحت می‌کرد؛ شهادت حاج عماد و حاج قاسم برایش بسیار دردناک بود و او از سختی این فقدان سخن گفت. همچنین عملیات «پیچر» تأثیر زیادی بر او گذاشت. من در روز جانبا ز متوجه تأثر او می‌شدم و درش را حس می‌کردم.

در زمان عملیات پیچر، با خودم فکر کردم: اگر ما این قدر آسیب دیدیم، او چه حالی دارد؟ با مادرم تماس گرفتم و حالش را پرسیدم. او گفت که پدرم گریه کرده بود. وقتی به دیدار خانواده‌های شهید می‌رفت، به آنها می‌گفت: «مثل هادی». او چنان صادقی بود که هر جوان شهید یا مجروح را مثل پسر خودش می‌دید. جوانان تأثیر زیادی بر او داشتند. تصور کن او چگونه مجروحان را می‌دید، با آن روش وحشیانه‌ای که آسیب دیده بودند. او شفاف و حساس بود و این مسائل بیش از مسائل سیاسی بر او اثر می‌گذاشت. هرچقدر هم فشار سیاسی به او وارد می‌شد، به اندازه شهادت شهید، مجروحان و وضعیت محیط مقاومت، روح‌اش را آزار نمی‌داد. مسائل انسانی روح او را بیشتر لمس می‌کرد تا مسائل سیاسی. اما آزادی سال ۲۰۰۰ نقطه عطفی بود که قلبش را شاد کرد. همچنین ازدواج‌های ما و فرزندانمان او را خوشحال می‌کرد. وقتی برای یکی از ما خطبه عقد می‌خواند، شادی در چهره‌اش نمایان بود.

وصیت‌های سید

بین نواضع رهبری و والایی اخلاق
وصیت‌های او در برخورد با مردم، چه از محیط مقاومت و چه از دیگر گروه‌های جامعه لبنان، همیشه بر احترام به دیگران، دربرگرفتن آن‌ها، پذیرششان و توانایی جذب آنها استوار بود، زیرا این بهترین راه بود. او همه را دربرمی‌گرفت، حتی مخالفان و کسانی که از او کینه داشتند. او آدمی کینه‌توز نبود. اما او همیشه آماده بخشش بود و تا دورترین حد ممکن پیش می‌رفت تا همه را دربربگیرد و برای خیر کشور تلاش کند. او فقط برای حزب‌الله، محیطش یا شیعیان تلاش نمی‌کرد، بلکه دغدغه‌اش همه مردم بود. بزرگ‌ترین دلیلش این بود که وقتی بنزین و گازوئیل آورد، آن را بین شیعه، سنی، مسیحی و همه لبنانی‌ها تقسیم کرد.

او به مفهوم احترام و پذیرش دیگران ایمان داشت، حتی اگر دیگری در فکر یا اخلاقش پایین بود. نباید به سطح او تنزل کرد، بلکه باید با اخلاق و دین خودمان، به گونه‌ای که خدا راضی باشد، با او رفتار کرد. هرچه دیگری می‌کرد، نباید تا حد انحطاط با او همراهی کرد. او بی‌سرمی بود و پس از آن، ارتباطمان تلفنی بود. قرار بود جلسه‌ای با او داشته باشیم، اما مادر بزرگم فوت کرد و من در ایران بودم تا به خاطر شهادت آیت‌الله سید ابراهیم رئیسی تسلیت بگویم.

درباره رابطه‌اش با مادرش، وقتی انسان شفاف و اخروی است، طبیعی است که مادر برایش

با او بودیم، چیزهای زیادی از او می‌آموختیم. او نگاه متفاوتی داشت و ارتباط ویژه‌ای با خداوند داشت. اینها چیزهایی است که حسرتش را می‌خورم و می‌گویم: کاش به عنوان یک خانواده بیشتر با هم بودیم. او پدری نمونه بود؛ وقتی با او می‌نشستی، احساس شادی می‌کردی و محبت بزرگی در قلبمان نسبت به او داشتیم. اگر می‌توانستیم به عنوان خانواده بیشتر با او باشیم، چیزهای بیشتری از او می‌گرفتیم، اما با وجود غیابش، نزد ما حاضر بود.

نقش مادرم را هم نمی‌توان نادیده گرفت. او در زندگی ما ارزش بزرگی داشت و تربیتش نقش مهمی ایفا کرد. درباره نگاه پدرم به او و احترامی که برایش قائل بود، باید بگویم او نه‌تنها پدری نمونه، بلکه شوهری نمونه هم بود. هیچ‌گاه صدایش را بر او بلند نکرد، هیچ‌گاه کلمه‌ای به او نگفت و هیچ‌گاه با نگاهی تند به او نگاه نکرد. اگر چیزی آماده بود، خوب بود و اگر نبود، برایش عادی بود. این احترام و محبت عمیق بین آنها، احترام ما به مادرم را تقویت کرد. او جایگاه بزرگی در قلبمان داشت و ما با او همان‌گونه رفتار می‌کردیم که با پدرمان. هر چیزی که او یا مادرم را ناراحت می‌کرد، از آن دوری می‌کردیم و حتی از چیزهایی که به خودمان مربوط بود، صرف‌نظر می‌کردیم. حتی پس از ازدواج، و تشکیل خانواده‌ام. این موضوع در ما ریشه دوانده بود، بدون نیاز به راهنمایی یا گفت‌وگو. نمی‌توانم دقیقاً آن را بیان کنم، اما خودمان را این‌گونه یافتیم، به لطف الگویی که پدر و مادرم در خانه ارائه کردند.

او پدری عملی و کاربردی بود، نه نظری. وقتی کسی از من می‌پرسد: او به شما چه توصیه‌ای می‌کرد؟ به یاد نمی‌آورم که گفته باشد: این کار را بکنید یا آن کار را نکنید. تو الگو را پیش رویت می‌دیدی و این الگوی عملی تأثیر بیشتری داشت. این چیزی بود که پس از می‌کردم: خانواده‌ها الگویی عملی بود، علاوه بر سخنرانی‌ها و درس‌هایی که از او در جمع مردم می‌شنیدیم و برخی دیدارهایی که پس از جنگ جولای ۲۰۰۶ با او داشتیم، جایی که درباره مسائل دینی و سیاسی از او سؤال می‌کردیم. بیشتر دوست داشتیم درباره مسائل دینی از او بپرسیم، حتی اگر موضوعات تکراری بودند، او همیشه آنها را به شیوه‌ای متفاوت مطرح می‌کرد. او اخبار ما و فرزندانمان را از طریق مادرم با تمام جزئیات دنبال می‌کرد.

بین دیدار به تعویق افتاده و فقدانی روشن؛ غیایی که فراموش نمی‌شود

در جنگ اخیر، ارتباط تلفنی ممکن بود، اما همیشه نمی‌توانستیم او را پیدا کنیم. آخرین دیدار حضوری‌ام با او یک سال و دو ماه پیش از شهادتش بود و پس از آن، ارتباطمان تلفنی بود. قرار بود جلسه‌ای با او داشته باشیم، اما مادر بزرگم فوت کرد و من در ایران بودم تا به خاطر شهادت آیت‌الله سید ابراهیم رئیسی تسلیت بگویم.